



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد.



۲۰۲۱/۰۷/۱۹



*عزیز الله کهگدای

یادداشتهای حافظ نور محمد کهگدای

قسمت ۵۹

اُدر میرزا رجب علی خان :

با به قدرت رسیدن محمد نادرشاه ، شکل اداری مملکت یک تحول بهتری بخود گرفت . در آنوقت من مدیرشعبه اول دارالتحریر شاهی بودم و سرمنشی حضور ، آقای محمد نوروزخان بود. اعلیحضرت محمد نادرشاه مامورین سابقه را دوباره بکار گماشت. یک نفر از مامورین سابقه دارالتحریرشاهی که میرزا رجب علی خان نام داشت و از مردمان هزاره مسکونه قلعه هزاره های چنداول بود از بسکه خوب آدم بود همه مامورین او را « اُدر » می گفتند ، در شعر و شاعری هم علاقه مندی فراوان داشت و هرکدام ازین یاران سحر بیان ، تعریف ذهن و زبان او را میکردند و دوستش داشتند.

یکروز « اودر » درشعبه اول آمده گفت: حافظ صاحب! یک عریضه به حضور نادرشاه از طرفم نوشته کنید که برایم پیسه بصورت تقاوی بدهد که خانه ام در یک حصه غلطیده ، باید ترمیم و آباد شود . گفتم :

اودر صاحب! عریضه ات را به نظم نوشته کنم یا به نثر؟ او گفت :

قربان بهررقم که دل شما میخواهید ، عریضه ام را نوشته کنید . خلاصه عریضه او را اینطور به نظم نوشتم که چند مصرع آن بیادم مانده است:

مرید شکم «اودر» کم بغل

که نبود ورا غیر خوردن عمل

یکی خانه دارد نهایت چقر

که ازسنگ خشت و کلوخ است پُر

زیس شوره خورده است اندام «خانه» او

بود پُر زشوره در و بام او

اگر میل داری به شوره کشتی

نباید از آن جاه قدم درکشتی

زیس اودر زده جست و خیز

نه مطبخ بدو مانده نی آبریز

پلوخورد هرچه تنخواه داشت

پلو میزند هرچه دل خواه اوست

پلوخور و وانگه چنان بی نوا

نه در مشهد است نه در کربلا

به پول تقاوی نوازش باد

که تا آن خانه بازگردد آباد

امضا «العبد اُدر»

وقتیکه عریضه منظوم را نوشتم ، اودر صاحب را خواستم ، عریضه مذکور را برایش قرائت کردم ، همینکه مطلع شعری عریضه او را یعنی «مرید شکم اودر کم بغل» را برایش خواندم ، او در آنرا چنین معنی کرد : هان هان هرچه می خورم عمل نمی دهد. از این معنی کردن او در همه رفقای شعبه را خنده قهقهه گرفت . خلاصه عریضه

د پانو شمیره: له ۱ تر ۳

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلپکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په خیر و لولئ

را تا اخیر برایش خواندم و او بسیار خوش شد و علاوتاً برایش گفتم : حالا باید خودت عریضه را نزد نوروزخان سرمنشی حضور ببری که بحضور نادرخان برده حکم شانرا حاصل بدارد .

اودر عریضه منظوم خود را نزد سرمنشی برد. نوروزخان پرسید: **اودر** چه آورده ئی ؟ عریضه آورده ام . همینکه نوروزخان عریضه را خواند بسیار خندید . چون عریضه به خط من نوشته شده بود ، فهمید که عریضه را کی نوشته است سرمنشی نوروزخان عریضه منظوم **اودر** را بحضور پادشاه تقدیم کرد . پادشاه عریضه را مطالعه و خنده زیاد کرده گفت :

چه عریضه‌ اعلی و درعین زمان کمیک هم است ، پرسید که عریضه را چه کسی نوشته خواهد بود ؟ اودر بعد از تعظیم گفت:

محترم حافظ نورمحمد خان مدیر صاحب شعبه اول . اعلیحضرت محمد نادرشاه برای «**اودر**» پیسه زیاد بصورت تقاوی منظور کرده برعلاوه یک مشت پیسه دیگ طور بخشش عطا فرمودند . اودر صاحب مرا بسیار دعا کرد و همان خانه را با پول تقاوی و بخشش آباد و ترمیم نمود .

مناظره شیخ فیروز با ملا شیدا:

درسنه ۱۰۲۴ق که اردوی میهان خدیو شاه جهانگیر در بلده طینه اجمیرصانها الله رجل اقامت انداخته ، اکثر فضلا امصار و شعرای هر دیار به موکب همایون مجتمع شده هرروز در هر خانه صحبتی و در هر کاشانه جشنی داشتند. روزی به حسب اتفاق بعضی اعزه مثل ملا انور لاهوری صاحب این شعر را فرمود :

دراین حدیقه بهار و خزان هم آغوش است
به جرم باده گرفتند باز « انور » را
زمانه جام بدست و جنازه بر دوش است
کفن بدوش و صراحی بدست و می نوش است

این ابیات از ملا عطاء جونپوری قائل :

مرگ آمد و بی هیچ بدر رفت زکاخم
هر لحظه خطش در نظرم خوبتر آید
چون غارتی از خانه ارباب توکل
همچون خط استاد که بینی به تامل

از ملا محترع صاحب این فرد :

درشکستم چند کوشی ای مه نا مهربان
و ملا طفیلی صاحب مثنوی « شاه و ماه » .
من پریشان خاطر م زلف پریشان نیستم

سائر فضلا در خانه گرم صحبت بودند ، ناگاه ملا شیدا از دور پیدا شد ، چون اعزه از لاف بی معنی و گداز لایعنی او دل بدی داشتند مبتدل را مانند فرزندان متبئی به لباس زیبا آراسته در نظر مردم جلوه میدهد ، قرار دادند که استدعای شعر تازه از او نمایند و بنده که پاره اشعار شعرای حال و قدما را صاحب کمال بخاطر دارد ، با او هم زبانی کند . وقتیکه قریب بزم گاه که فی الحقیقت رزم گاه بود رسید ، اعزه اظهار بشارت نموده چند قدم از جا انتقال و از حاشیه فرش استقبال کرده با اعزاز و اکرام تمام بجا آورده بالادست نشاندند و هر کدام از این یاران سحر بیان شروع در تعریف و توصیف فهم و دانش او کرده ، التماس نمودند که چند شعر تازه و برجسته از واردات طبع خود بخواند او چنین خواند :

چیست دانی باده گلگون مصفا جوهری
گفتم این شعر به مراتب از رودکی است :

عشق را گر همیبری لیکن

او در هم پیچیده التفات بر این حرف ننمود و خواند :

ز بسکه کرده غمت بند بر جگر ناخن

گفتم این فرد غیثای حلوائی، چرب و شیرین تر است :

از بسکه سینه کندم و ناخن برو نشست

بر هم خورده و طعنه بر شعر فهمی فقیر زده خواند :

گر به صحرا موفشانی دشت پُرسنبل شود
ور به دریا بشوئی خار ماهی گل شود

گفتم ملا کاتبی دو بیت سال پیش از این به مولوی توارد زده :
گر بدریا افتد از عکس جمال او فروغ خار ماهی آورد در قعر دریا بار گل
تا این بیت از زبان بنده برآمد ، شروع در پرزه گوئی کرد و گفت : اگرستم ظریفی می کند مضمونی در برابر این
بیت بخوانید :

ذات تو بود صحیفه گون که کرد از روی ادب مهر خدا پر پشتت
گفتم یاران انصاف کنید ، هرگاه هاتفی صدو پنجاه سال پیش از آنکه این گوهرآبدار درخزانه گفتار مولوی درآید ،
دزدی کرده باشد ، گناه مولوی چیست

نبوت را تویی آن نامه درشت که از تعظیمش آمد مهر پر پشت
یاران بی اختیار درقهقه افتادند ، از آنجا که بدخونی جلی او بود برو دشنام و فحش آمد . اعزه ملتفت نگشته التماس
شعر نمودند ، هر چند ناسزا گفت ، آنها عذرخواسته ، استدعای سخن تازه میکردند ، تا این بیت را خواند :
زلف او را رشته جان گفتم ، گشتم خجل زانکه این معنی چو زلفش پیش پا افتاده است
گفتم از سود ادب و مهمان آزاری ملاحظه میکنم والا میخواندم شعر عزیزی که گفته :

کس نیابد مصرع پیچیده زلف کجت زانکه این مضمون ترا در پیش پا افتاده است
القصه چند بیت دیگر خواند که در برابر آن هر کدام مأخذی خوانده شد . آخر مهر خاموشی بر لب زده نشست هر چند
اعزه التماس شعر نمودند ، غیر از سکوت جواب نداد تا مجلس به اخیر رسید . بعد از آن تا مدت عمر در محفلی که
بنده حاضر می شد شعر خود را نمی خواند مگر روزی در کشمیر خود بخانه بنده آمده ، سر حرف واکرد که
از اشعار من هیچ بییتی پسند طبع عالی افتاده ؟ گفتم بلی

ای بروی تو کزو آینه را چشم نیاز شانه را دست دعا در شب زلف تو دراز
دست دعا دراز نموده دعا کرد و گفت : «عمرت دراز باد که این هم غنیمت است.»
« صفحه ۲۱۶ مجمع الانشاء تألیف محمد امین بن اسرائیل »

پایان